

با دکتر موسی میرشکار، پزشک و جانباز ۷۰ درصد خیابان هاشمیه که فقط کالای ایرانی و تولیدات داخلی مصرف می کند

طیب اقتصاد

سه بار «نه» شنیدیم

موسی میرشکار هستم متولد ۱۳۴۸ در بجنورد. سال ۶۲ در اوج جنگ از پای تخته سیاه مدرسه بلند شدم و رفتم تا اسمم را در لیست اعزامی های جبهه بنویسم. مسئول ثبت نام در پایگاه بسیج نگاهی به سرتا پایم انداخت و گفت: «نه»؛ هر چه اصرار کردم، فایده نداشت. دو سال بعد دوباره رفتم و این بار هم شنیدم که «نه». سال ۶۵ همراه با یکی از دوستانم رفتم و در صف ثبت نام کنندگان ایستادیم. ۱۶ ساله لاغر اندامی بودم که وزنم به پنجاه کیلو نمی رسید. برای مرتبه سوم که «نه» آوردند، رفتم پایگاه بسیج و شروع کردم به قال کردن که «آبرویم می رود. این طوری به خانه بر نمی گردم».

شن ریختم کف کفش هایم تا وزنم زیاد شود

این بار یکی از مسئولان همراهم شد و مرا با چند نفر دیگر که اوضاعشان شبیه من بود، به محل ثبت نام برگرداند و به مسئول ثبت اسامی گفت: «چند نفرشان را بگیر. دست بردار نیستند.» وقتی درباره ما حرف می زدند، تو صیف های مثل «لاغر و ضعیف هستند» یا «به درد جبهه نمی خورند» در

کلامشان تکرار می شد. این ها را که شنیدم همراه با یکی از دوستانم رفتم مقدار کمی شن ریزه از گوشه حیاط پایگاه برداشتیم و کف کفش هایمان ریختم تا اگر کار به وزن کشی رسید، یک کیلویی وزنمان را بالا بکشد. بعد هم دو قلوه سنگ انداختم زیر کفش هایم و صاف ایستادم.

حاضرم با این کسی که توی صف ایستاده، گشتی بگیرم

قدم، یکی دو بند انگشت از بچه هایی که مهر رد خورده بودند، بلند تر بود. یکی شان که خیلی توپر بود و کمی کوتاه تر از دیگران به نظر می رسید، گیر داده بود به من و روبه مسئول پایگاه می گفت: «حاضرم با این کسی که توی صف ایستاده، گشتی بگیرم. اگر زمین زدمش، من جای او به جبهه می روم.» مطمئن بودم اگر کار به کشتی گرفتن برسد، باید عقب بکشم اما حرفش را قبول نکردند و من با هر ترفندی بود، خودم را به جبهه اهواز رساندم.

با اصابت خمپاره ۶۰ به زمین افتادم

در مدت چهار ماهی که جبهه بودم به خوزستان، ایلام و در نهایت به مهران اعزام شدم. اوایل تابستان سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلای یک که هدفش آزادسازی شهر مهران بود، شرکت کردم. ۱۱ تیر ماه کمی بعد از شهر مهران با اصابت خمپاره ۶۰، به زمین افتادم. وقتی چشم باز کردم در بیمارستان نمازی شیراز بودم. شب و روز و تاریخ و ساعت از دستم در رفته بود. هر چند ساعت که چشمم باز می کردم، اشباحی سفید رنگ می دیدم و دوباره از حال می رفتم. نه می دانستم چه بر سرم آمده و نه می فهمیدم در کجا هستم.

حدود یک سال روی تخت بیمارستان بودم

۶ ماه گذشت و من هنوز روی تخت بیمارستان بودم اما این بار می دانستم قطع نخاع شده ام و دیگر نمی توانم روی پاهایم بایستم. درد زیادی داشتم. زخم بستر گرفته بودم و به خاطر تعداد زیاد مجروحان جنگی و کمبود نیروی کادری، رسیدگی درستی صورت نمی گرفت. ۶ ماه دیگر هم گذشت تا اینکه توانستم روی ویلچر بنشینم و به خانه و محله مان در بجنورد برگردم.

عده ای مرا برای رفتن به جبهه سرزنش می کردند و عده ای هم مرا قهرمان می خواندند

حالا باید زندگی تازه ای را شروع می کردم. باید یاد می گرفتم کارهایم را خودم انجام دهم تا کمی از رنج و حمت خانواده ام کم کنم. در کنار همه این ها عده ای مرا برای رفتن به جبهه سرزنش می کردند و عده ای هم مرا قهرمان می خواندند.

با کسب رتبه ۹۰ مجاز به انتخاب رشته شدم

به خاطر نبود امکانات لازم برای تردد افراد ویلچری، مدتی را خانه نشین بودم. در همین دوران بود که تصمیم گرفتم، ادامه تحصیل بدهم. در آن دوران هیچ کسی درک درستی از شرایط و نیازهای من نداشت. راه خانه تا مدرسه نامناسب بود. در مدرسه هم که پله بود و هزارویک مشکل دیگر. همین مسائل سبب شد تا در خانه درس بخوانم و فقط وقت امتحان ها به مدرسه مراجعه کنم. به این روش دیپلم گرفتم و در کنکور شرکت کردم و بعد هم با کسب رتبه ۹۰ مجاز به انتخاب رشته شدم.

دوست نداشتم پزشکی بشوم

شاید باور نکنید اما من هرگز دوست نداشتم پزشکی بشوم. دلم می خواست روابط بین الملل بخوانم و مرد سیاست باشم. روز انتخاب رشته، از آنجا که می دانستم بیشتر رشته ها را قبول می شوم برای خالی نبودن عریضه و اینکه بعدها بگویم «پزشکی قبول شدم اما خودم نرفتم»، اول پزشکی را زدم اما بعد یادم رفت که رشته روابط بین الملل را هم بنویسم و این شد که من برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی وارد دانشگاه اصفهان شدم.



هماسعدا تمند- روز پزشکی بهانه ای می شود تا زنگ خانه دکتر موسی میرشکار، پزشک و متخصص پوست در خیابان هاشمیه را به صدا درآوریم و پای خاطرات او از شغل و حرفه اش بنشینیم. وارد که می شویم اولین چیزی که توجهمان را به خود جلب می کند، سادگی وسایل خانه و بی آلایشی صاحبخانه است. در حالی که روی صندلی چرخ دار نشسته به استقبالمان می آید؛ این یعنی او سال ها پیش از اینکه در لباس یک پزشک به درمان و تسکین درد بیماران بپردازد، جانبازی است که با ترکش خمپاره در نوجوانی قطع نخاع می شود اما همت بلندش باعث نمی شود تا با وجود دردی بسیار و زخم های بی شماری که از جنگ به یادگار گرفته، گوشه ای بنشیند و بخواهد لباس خدمت به وطن را از تن در بیاورد. سطرهای پیش رو به خاطرات او که یک پزشک موفق است از دوره جانبازی تا به امروز اختصاص دارد. علاوه بر این او از معدود افرادی است که سال هاست برای حمایت از تولید داخلی، کالای خارجی نخریده؛ این اصرار آن قدر زیاد است که اگر وسیله ای را نیاز داشته باشد و ایرانی آن را پیدا نکند، عطای داشتن آن وسیله را به لقایش می بخشد ولی مشابه خارجی آن را هرگز نمی خرد.